

۱- کیر را نهان باید کرد یا کس را عیان؟

خواهر کسه، مادر قحبه، جنده، ناموستو می‌گام، کردم‌ش، کس کش، به کیرم، به تخم و صدها فحش و اصطلاح و کلمه که همگی انعکاسی است از روابط و فرهنگ جنسی عوضی ما ایرانیها.

میگویند پورنوگرافی در خدمت مردسالاری و در خدمت ادامه نابرابریهای جنسی و سرکوب زنان است. پس بد است و باید ممنوع شود.

فعالان جنبش زنان و فمینیستهای ایرانی، تاکنون جز تکرار مکررات ای وای ظلم هست و مردسالاری بد است و دادن شعارهای کلیشه‌ای این بد است کاری نکرده و پیشنهاد و برنامه خاصی و اینکه کدام خوب است، برای جایگزینی وضعیت موجود ارائه نکرده‌اند. میگویند اگر کیر را از مرد بگیریم دیگر چیزی از مرد باقی نمی‌ماند.

در پایان خط چنین برداشتها و موضعگیریها، آدم به همان سیاست جمهوری عوضی اسلامی می‌رسد، که مردها نه تنها باید کیر خود را پنهان کنند که حتی نباید ساعد دست خود را هم نشان دهند، که مبدا زنی از دیدن ساعد مردی، هوسی شود. زنان هم باید تا میتوانند خود را در چادر و چاقچور بپوشانند، مبدا که کیر مردی از دیدن موی زنی سر راست کند.

حمایت (چه دانسته و چه نادانسته) جنبش زنان از نفی و پنهانکاری، بزرگترین اشتباه این جنبش است و نه تنها به ادامه و پابرجائی فرهنگ جنسی موجود منجر می‌شود که دامنه خود را به سرکوب جنسی مردان هم گسترش می‌دهد.

اگر پورنوگرافی، بیشتر مسائل مردان را مطرح می‌کند، این از یک طرف رئالیسم روابط جنسی ناسالم موجود را به رخ ما می‌کشد و از طرف دیگر نشانگر تابو بودن گرایش و تمایل زنان به پورنوگرافی است. در جوامعی که زنان امکان آن را یافته‌اند، توانسته‌اند کم و بیش ادبیات پورنوی خود را تولید کنند؛ کاری که به ایجاد تعادل بهتری از رابطه زن و مرد خدمت کرده و می‌کند. راه حل واقعی برای برون رفت از وضعیت موجود در اجتماع ما، پنهان کردن کیر مرد نیست، راه حل عیان و علنی کردن کس زن است.

زنان ما باید یاد بگیرند از تمنیات خود، از آرزوها و از فانتزیهای خود با صدای بلند حرف بزنند. بنویسند، آن را رسم کنند، در شعرهای خود، در نقاشی، در فیلم و....

هیچ زنی نباید به این دلیل که مبدا مرد او را بی احساس و بی حال بداند، تظاهر به اورگاسم کند. زنان ما باید یاد بگیرند خود را قربانی مرد نکنند. در روابط جنسی به او بگویند که چه

چیزی را دوست دارند و از چه چیزی لذت نمی‌برند. یاد بگیرند ابتکار عمل را خود بدست گیرند. در مقابل سیاستها و فرهنگ جنسی حاکم، بسمت هرچه علنی‌تر کردن زن، هوسهای زنانه آلت تناسلی زن و زنانگی رو آوریم. هیچ زنی نباید از کس خود شرم داشته باشد، و گر نه همچنان کس زن را " شرمگاه زن " خواهند خواند.

فعالان جنبش زنان و فمینیستهای ایرانی باید عمقی‌تر به مسائل پیش رو و

مسئولیت‌هایی که آگاهانه انتخاب کرده‌اند، بیندیشند.

۲- مسابقه کیرسرداری

خودم بودم و مادرم. و سالهای جنگ بود، و اوضاع تو هم ریخته. دیپلم‌ام را تازه گرفته بودم و امیدی به کاریابی نداشتم. دست مادرم را گرفتم و به جنوب، به بندر عباس رفتیم و از اونجا قاچاقی با یک کشتی کوچک خود را به دبی رساندیم. از خوش شانسی، با وجود آنکه عربی بلد نبودم، اما توانستم بعد از کلی مشقات، در یک مغازه ایرانی، کاری برای خودم دست و پا کنم.

یک روز رفته بودم کنار ساحل دبی و داشتم برای خودم قدم می‌زدم. باد می‌آمد و کنار دریا شدت باد بیشتر بود. مردی که از لباسش میشد فهمید پاکستانی است، از روبرو می‌آمد. وزش باد، لباس مرد را به تنش می‌چسباند و اندام او کاملاً مشخص بود؛ از جمله آن چیزی که توجهم را بیش از هر چیزی جلب کرد، آلت تناسلی‌اش بود که حتی سر ختنه شده آن هم کاملاً مشخص بود.

مدتها بود که اشتیاق تماس با تن یک مرد عذابم می‌داد. با خودم گفتم جوان باشی و آن هم تو یک کشور غریبه و بدون هیچگونه رابطه جنسی، ظلم اندر ظلم است. مرد پاکستانی با آن تن کاملاً نمایانش را که دیدم، نوعی شیطنت آمیخته با اشتیاق و نیاز شدید جنسی بسراغم آمد. او هم داشت به من نگاه می‌کرد. در حال عبور از کنار همدیگر بودیم که خودم هم نمیدانم چطوری، اما به انگلیسی سلام کردم. با لبخند زیبایی جوابم را داد، ایستاد و گفت: "مشخصه که شما خارجی هستین" گفتم: آره.

- اروپائی هستین؟

- نه، ایرانی.

- تنهایی؟

- نه، با مادرم زندگی می‌کنم. و با احتیاط و وسواس که مبادا متوجه شود، لای پایش را دیدم زدم. - نه منظورم حالاست.

- آره، خسته بودم گفتم بیایم کمی قدم بزنم.

- هر روز اینجا قدم می‌زنین؟

- گاهی اوقات. چطور مگه؟

- هیچی، خیلی دلم میخواد شما را دوباره ببینم.

- نه، ولی اگه میخواید میتونم به شما زنگ بزنم.

و شماره محل کارش را داد. خداحافظی کردیم و هرکدام به سمتی رفتیم.

دو هفته تمام دودل بودم که زنگ بزنم یا نزنم. بالاخره زدم.

حدود یکماه از آشنائی ما میگذشت، بیشتر سر کارش تلفن می‌کردم و سه بار هم همدیگر را در بازار دیده بودیم و شناختی از هم داشتیم.

در پاکستان معلم دبیرستان بوده که تصمیم می‌گیرد به امارات بیاید، چون آوازه ثروت و

دارائی آن را شنیده بود. در آمدش بهتر از پاکستان بود. مدتی تاکسی کار کرده و حالا در یک شرکت کار میکرد. با چهار نفر از دوستان پاکستانی اش در خانه‌ای در خارج از شهر زندگی می کرد.

من و مادرم در اتاق کرایه‌ای کوچولویی با هم زندگی میکردیم. به مادرم چیزی نگفته بودم و امکان آوردن سردار به خانه را نداشتم.

تا اینکه تصمیم گرفتیم همدیگر را شبی دو کوچه بالاتر از محل خانه ما، ملاقات کنیم. ساعت ده و نیم شب بود و مادرم در خواب. یواش بیرون زدم. هوا شرجی بود، ماه در آسمان می درخشید و ستاره‌ها چشمک می زدند.

آمدم پائین. تاکسی یکی از دوستانش را قرض گرفته بود. در تاکسی به انتظارم نشسته بود و داشت سیگار می کشید.

- حالا کجا بریم؟

- آگه تو به من اعتماد داری، من دبی را خیلی خوب می شناسم. در مسیر دبی - ابوظبی جای خلوتی هست که راحت میتوانیم با هم باشیم.

دل به دریا زدم و گفتم باشه.

جای دنج و خلوت گویا جای شتر بانان بود؟ دریا را نمی دیدیم اما صدای آن را می شنیدیم.

تاکسی را خاموش کرد و نشستیم به حرف زدن. از پاکستان، از خانواده اش، از غربت و.....

و من هم از جنگ، از فرار ایرانیان از کشور و.. و بعد از امارات، از سختی روزگار و....

به هم خیلی نزدیک شده بودیم. بزم ما محقر بود اما صادقانه و با صفا. به او اعتماد کامل

پیدا کرده بودم. مثل دو پرنده از لانه و کاشانه جدا، همدیگر را پیدا کرده بودیم.

لب گرفتن و لب دادن و نوازشها شروع شد. چه تن سفت و بقول ما اصفهانی‌ها چه تن تسمه‌ای

داشت. دلم برای دیدن آن آلتش که میدانستم حسابی بزرگ است بی قراری می کرد.

دستم را به حالتی ناشیانه، روی کیرش انداختم. خدا چنین کیری را فقط نصیب زن و دختری

باحال کنه و بس. تو ایران شنیده بودم که میگن کیر عربها بزرگه - من که تجربه‌ای نداشتم -

اما باور کنین اگر مسابقه کیر بزرگی یا کیر سرداری تو آسیا رسم بشه، بدون شک پاکستانیها

همه مدالهای طلا را درو خواهند کرد.

حال میدادم و حال می گرفتم. تا نوبت پنالتی رسید، تو ماشین که نمی شد، بیرون ماشین هم

که میترسیدیم مبادا کسی ما را ببیند. فکری به ذهنمان رسید. در عقب ماشین را باز کردیم

و من روی دو دست و دو زانو روی صندلی عقب ماشین خوابیدم و باسنم را تا میتوانستم

به پشت هل دادم. سردار بیرون ماشین و پشت من قرار گرفت. از بزرگی کیرش کمی واهمه داشتم

که ممکن است درد بگیرد، اما میخواستمش، اون هم از ته دل میخواستمش، که در درون

خودم حس اش کنم، که درست و حسابی منو اشغال کنه. خیس بودم، دست کرد و با دو دستش

باسنم را باز هم کمی به عقب، بطرف خودش کشید، با یک دستش لیلی ام را نوازش کرد - گویا

تو اون نیمه تاریکی میخواست در ورودی را پیدا کند. سر کیرش را کنار دروازه ام گذاشت، داغ

بود و سفت. سوختم.

یواش ، با حوصله و با مهارت جلو میرفت تا اینکه هر دو رانِ سردار مثل چسب به باسنم چسبیدند. باور کنید حس کردم چیزی زیر دلم سنگینی میکند. فکر اینکه کیر به آن بزرگی سردار را در خودم دارم، هوس و شرری بجانم میریخت که نگو و نپرس.

در عین حال که حرکاتش را آرام و ملایم ادامه میداد، دستش را دراز کرد و از پشت شروع به نوازش نوک پستانهایم کرد. برای من که سالها بود چنین لحظاتی را تجربه نکرده بودم، مدت زمان طولانی لازم نبود، به محض اینکه منقبض و منبسط شدن کیر کلفت و بزرگ سردار را در درونم حس کردم، از ترس اینکه مبادا آبستنم کند، فوری خودم را به جلو هل دادم، رو همان صندلی چرخی زدم و کیرش را بدهان گرفتم. چه شرابی، چه مزه‌ای، چه عسلی.

۳- تعمیرکار و زن عرب

من یکی از تعمیرکارای این مجموعه‌ی ساختمانی مسکونی‌ام. اگه قفلی خراب بشه، فاضل آبی گیر کنه یا کولر و بخاری احتیاج به تعمیر داشته باشن، به دفتر خبر می‌دن، اونا هم منو خبر می‌کنن. دیروز تو دفتر نیشسه بودم. این پیر زنه آمریکائی که رئیسه ، منو گرفته بود به حرف، ول کن نبود. از شوهرش که تو جنگ ویتنام مرده بود و بدبختی‌هایی که کشیده بود می‌گفت. بیچاره مجبور شده بود بره تو بار لختیها (Nude Bar) کس و کونشو بده که خرج زندگیش در بیاد.

تلفن زنگ زد. دو سه دقیقه‌ای از چرت و پرت‌هاش خلاص شدم. این پا، اون پا می‌کردم که تلفن‌اش تموم شد. گفتم من می‌رم خونه، اگه کاری پیش اومد زنگ بزن. گفتم، کاری پیش اومده. برو آپارتمان ۲۳۹، یه زن اس پنجاه دفعه زنگ زده. مته خودت از تخم لق ایرانی است. روبرت رو فرستادم، مایک رو فرستادم. تخم سگ هنوز می‌گه کولرش خرابه. معلومه که کولر و کامل گائیده.

گفتم تو از کجا می‌دونی که ایرانیه؟

گفت برا اینکه لباساش یه جوریه که فقط دستاشو و صورتشو می‌شد دید. یه روسری سیاه همیشه رو سرشه.

در زدم، سه ساعت معطل کرد درو وا کنه. (عرب بود. الاغ! میگه ایرانی‌یه. اما عجب مالی! عجب پوستی!).

بوی تنباکوی گندیده می‌اومد. (این عربا، خیلی سیگار می‌کشن.) اما بوی شدید عطرش می‌خورد به صورتم. (گویا خانوم با عطر دوش گرفته.)

روسری که نداشت هیچی، یه تی شرت نازک سفید پوشیده بود که ممه‌ها توش وول می‌خوردن، با یه دامن خیلی کوتاه. بیچاره عرق از چاک و چیولش می‌ریخت.

گفتم اومدم بخاری رو درست کنم (شوخی کردم، مثلاً). غش غش خندید. (اوخ جون، چه لبهای قلوه‌ای. خوش به حال شوهرش.)

گفت دارم از گرما می‌میرم. از صبح تا حالا ده بار دوش گرفتم.

تا پیچای کولر رو وا می کردم، ولو شد رو مبل، منو تماشا می کرد. می گفت شوهرش خواسته درست کنه ولی ریده توش. هی برمی گشتم طرفش، که یعنی دارم گوش می کنم، یا یه چیزی می گفتم که بخنده. لای پاشو کامل وا کرده بود هوا بخوره. از لای شورت اش تا مغز کس شو می شد دید. شق کرده بودم و دزدکی به لاپاش نیگا می کردم. اونم با اشتها به کیرم نیگا می کرد. گفت شوهره زنگ زده از سر کار، سرش داد زده که به دفتر زنگ بزن تا شب که میاد، بیان اینو درست کنن. معلوم بود از شوهره خیلی کفریه.

گفتم شوهرت هم عربیه؟

گفت آره. دو سه تا جوک درباره بزرگی کیر عربها تعریف کردم. از خنده اشکاش دراومد.

گفت بزرگی کیرش تو سرش بخوره، سالی یه بار هم بهش دس نمی زنه.

خیلی ناراحت شدم. گفتم چطو همچی چیزی ممکنه. از تو بهتر مگه می تونه گیرش بیاد؟ با ناراحتی گفت می یاد.

موضوع رو عوض کردم. گفتم تو خونه که خیلی گرم نیست.

گفت هست، و برای اثبات پیراهنش رو بالا کشید تا نوک پستوناش. فکر می کرد فقط در مورد نوک پستوناش باید حجابو رعایت کنه، چون قسمت زیر ممه ها رو می شد راحت دید. تمام شکمش خیس بود.

گفتم اینا عرقه؟

گفت کدوما؟

گفتم اینا رو شکمت، نافات، سینهات، پاهات؟ (کیرم می خواس شلوارمو جر بده، خودشو آزاد کنه). گفت هم عرقه، هم لوشن.

گفتم لوشن زدی چرا؟

دست مالید به شکمش. خودش نمی دونست چرا، با یه حالتی گفت چون دوست

دارم. (Beacuse I like to). (لابد جلق می زده؟!)

دو سه ثانیه خیره شدم به لای پاهاش، رون هاش و نصف زیری ممه هاش. نمی دونستم کدومو دید بزنم. خودش فهمید چه حالی هستم. دامنشو زد بالا، تکون تکون داد که باد بزنه به پاهاش، با یه حالت شهوانی/خودمونی گفت زود باش درستش کن، مردم. فکر کردم داره نخ می ده. (عجب لهجه کیری. اگه بازم حرف بزنه کیرم می خواجه).

گفتم این کولر درس بشو نیس، میخوای بلوت (Blow) کنم؟

با خنده گفت، منظورت چیه؟ من شوهر دارم.

گفتم ببخشین، منظورم این بود که خودم فوتات کنم.

گفت بیا فوتام کن. تنشو لغزوند رو مبل. شورتش فشار آورده رفته بود لای درز کس اش، لب های کس قلیپی زده بودند بیرون از چپ و راست. با دستش کس شو باد می زد. من مردد مونده بودم. با ناز گفت بیا دیگه.

رفتم جلو. شورتشو کردم: چقد کس اش تمیز بود. کم مو و خوشگل، نه مته اون کس های ترقه‌ای که گوشت از هر طرفشون آویزونه. کوچیک و تنگ و جمع و جور، مته یه شیار صورتی. خیس بود از عرق. دماغمو بردم نزدیک. بوی گل یاس می داد. (لابد لوشن زده بود به پشماش؟) اونقد لیس زدم تا آخ و اوخش دراومد.

گفت صبر کن. بلند شد رفت و زنجیر درو انداخت. گفت برا احتیاط. همینطور که برمی گشت دامن و تی شرتش رو هم در آورد. لخت لخت شد. (عجب کونی، عجب پستونهایی.) کف اتاق دمر خوابید. افتادم به جون کونش. لمبرهاشو می لیسیدم، زبونمو می کردم تو سوراخ کونش که حسابی حالی به حالی شد.

گفت فاک می (Fuck me)! شلوارمو نصفه کشیدم پائین. کیرم سیخ سیخ بود. از پشت کردم تو کس اش که آب ازش می چکید. نیم ساعتی کردمش اما خودمو نیگر داشتیم تا دو سه دفعه آبش اومد. پستون هاشو از پشت گرفتم تو دستام، فشار می دادم. فکر کرد وقتشه بیام، گفت اون تو نیایی ها (Don't come inside!)، حامله می شم.

گفتم نمی شه که، من باید تو یه جایی بیام. گفت بکن تو کونم (Fuck me in the ass!). صبر نکردم جمله ش تموم بشه، تا دسته کردم تو کونش. داد اش رفت هوا. داشتیم جلو و عقب می رفتیم، گفت تکون نده، دردم میاد. گفتم نمی شه که تکون ندم، می خوام در بیارم؟ گفت در بیار. در آوردم.

گفت می خورم (I'll suck it!).

گفتم بخورش: بلند شدم، نیشسم رو صندلی. لای پاهامو باز کردم، حلقه کردم دور کمرش. کیرمو گرفت تو دستش. خیس بود از آب کس اش و ان کونش. یه کم دست مالید، بعد یکهو یک لقمه اش کرد. شروع کرد به مک زدن، می مالید به سق اش، به زیر زبونش، با زبون فشارش می داد به لپهاش، در می آورد، دوباره می کرد تو. تخم هامو می خورد، خیس که می شدن، در می آورد، با دست می مالید. نزدیکای اومدم، کله شو گرفتم. سفت نیگر داشتیم سر کیرم که یه وقت در نیاره. همچی قصدی هم نداشت، تا قطره آخرشو خورد. بازم مک می زد، بازم می خواست، اما کیره، بدبخت یه ریزه شده بود.

وقتی می رفتم بیرون روبرت رو دیدم. گفت فلانی، کولرو که درست نکردی؟
خ.ق.

۴- همجنسگرایی و پیش داوربها

همه انسانها (فعلا حیوانات را بکناری می نهیم) از تمایل جنسی برخوردارند. این تمایلات را معمولا به سه بخش تقسیم میکنند.

× دگر جنسگرایی: عبارتی قدرت و توان عشق ورزی به جنس مخالف. فرد دگر جنسگر از نظر روحی،

روانی و عاطفی به جنس مخالف گرایش دارد و از آمیزش جنسی با او به لذت و آرامش می‌رسد.
× دوجنسگرایی (بای سکشوالیتی): یعنی قدرت و توان عشق ورزی به هر دو جنس مخالف و موافق.
× همجنسگرایی: یعنی قدرت و توان عشق ورزی به جنس موافق.

بعضی از متخصصان امور جنسی بر این باورند که حدود یک درصد افراد اجتماع هیچ گرایش جنسی ندارند و آنها را آسکشوال میخوانند. همینطور عده زیادی معتقدند که همه انسانها کلا دوجنسگرا متولد میشوند و بعد شرایط محیطی، خانوادگی و چه بسا عوامل دیگر، باعث میشوند که فرد در یکی از سه گروه نامبرده در بالا جا بگیرد. عده‌ای هم تمایل جنسی انسانها را کلا یک مسئله ژنتیکی دانسته، دخالت محیط و یا شرایط رشدی فرد در تمایل جنسی او را کاملا رد میکنند. اما تحقیقات بسیار زیادی که در اینباره صورت گرفته، بیانگر آنند که هم شرایط محیطی و هم عوامل ژنتیکی هر دو در شکل‌گیری گرایش جنسی انسانها موثرند؛ اما اینکه چگونه؟، هنوز پاسخی به این سؤال داده نشده است؛ ولی یک چیز روشن است و آن اینکه هیچکس تمایل جنسی خود از جمله همجنسخواهی خود را انتخاب نمیکند. از طرف دیگر اینکه چه مسائل و یا عواملی باعث بوجود آمدن یک پدیده میشوند، تاثیری در قضاوت نسبت به آن پدیده نباید داشته باشد.

بعضی‌ها بمحض اطلاع از همجنسگرا بودن کسی، فوری یا واکنش منفی نشان میدهند و یا بزعم خودشان از روی دلسوزی از طرف میپرسند که چرا رفته همجنسگرا شده و بهتر است که یا به دکتر مراجعه کند و یا اینکه خود را عوض کند. این افراد بظاهر دلسوز یادشان می‌رود از خود بپرسند که مگر خودشان تمایل جنسی شخصی خود را واقعا انتخاب کرده‌اند و یا اینکه اگر گرایش جنسی عوض شدنی است، حداقل یکبار هم که شده، دست به آزمایش بزنند و ببینند که آیا میتوانند گرایش خود را عوض کنند یا نه؟ و بعد برای دیگران نسخه بپیچند. سفارش دکتر رفتن هم سودی ندارد چرا که برجسته‌ترین محققین مسائل امور جنسی در آمریکا و اروپا بعد از سالها تحقیق، مطالعه و حتی تلاش برای معالجه با شوک‌های الکتریکی، به این نتیجه رسیدند که همجنسگرایی نه بیماری است و نه اختلال روحی روانی، بلکه نوعی از گرایش درونی بعضی از انسانهاست، پس صحبت از معالجه کاملا بی‌معنا است. بهمین دلیل در سال ۱۹۷۳ در

آمریکا، همجنسگرایی از لیست بیماریها حذف گردید و بدنبال آن کشورهای اروپای غربی هم چنین کردند. امروز تنها در کشورهای دیکتاتور زده و جهان سومی است (نه همه آنها) که همجنسگرایی در قانون منع شده و یا هنوز بعنوان یک بیماری به آن نگاه میکنند و همجنسگرایان را مورد آزار و اذیت قرار میدهند. در اینگونه کشورها معمولا بنا بدلائلی که ما ایرانیها بخوبی آنها را دیده و تجربه کرده‌ایم، امکان اطلاع دهی و آموزش درست مسائل وجود ندارد، در نتیجه نه تنها دولت که خود مردم هم بخاطر ناآشنائی با پدیده همجنسخواهی، به آزار و تحقیر و سرکوفت همجنسخواهان دست میزنند؛ به همین دلیل است که خانواده‌ها در چنین کشورهایی بسختی میتوانند گرایش به همجنس در فرزند خود را بپذیرند.

باری، گفتیم که تمایل جنسی در افراد مختلف متفاوت است. اینکه چرا یک عده به جنس موافق و یا هردو جنس گرایش می‌یابند همانقدر نامعلوم است که چرا یک عده به جنس مخالف گرایش پیدا می‌کنند. دلیل آن هم ساده است؛ جنسیت انسان پدیده بسیار پیچیده‌ای است و با ضمیر باز هم پیچیده آدمی در ارتباط است. تحقیقات نشان می‌دهند که نه میتوان تمایل و گرایش کسی را اینطرف و آنطرف کرد و نه میتوان مسیر آن را عوض نمود.

بعضی‌ها می‌پرسند که چطور آدمی می‌فهمد که همجنسگرا است. کافی است چنین پرسشگری از خود پرسد که چطور خودش فهمید که به این و یا آن جنس گرایش دارد، و یا اینکه چطور متوجه شد که همجنسگرا نیست؟ آنوقت خواهیم دید

که گرایش جنسی و تمایل درونی و روحی و عاطفی انسان است که بمرور بماند به کدام گرایش جنسی وابسته‌ایم، و همینطور احساس رضایت و راستی از این احساس؛ مسئله به همین سادگی است. تعصب و اینهمه حساسیت نسبت به همجنسگرایی و همجنسخواهان از ناآگاهی و نداشتن اطلاعات در این مورد ناشی می‌شود. مثلاً این چند برداشت معمولی ولی نادرست از همجنسخواهان که در زیر بدنها اشاره می‌شود:

× موضوع همجنسگرایی فقط سکس است و نه چیز دیگر. در حالی که همجنسگراها انسانهای معمولی‌ای مثل بقیه افراد دوروبر ما هستند. آنها کار میکنند، درس می‌خوانند، خانه و زندگی دارند و سکس و تمایل جنسی آنها هم مثل بقیه فقط بخشی از هویت فردی آنهاست. یک همجنسگرا ممکن است سیاستمدار، کارمند، خانه‌دار، کشاورز و یا دانشجو باشد.

× همجنسگراها به هر کس از جنس خود که می‌رسند، می‌خواهند با او سکس داشته باشند. این هم یک برداشت غلط و سطحی است. همجنسگراها چه زن و چه مرد همانقدر در انتخاب شریک جنسی خود حساسند که غیر همجنسگراها. وانگهی قبل از ایجاد رابطه جنسی، بین دو نفر (با هر گرایش جنسی) معمولاً یکسری بقول معروف دادوستدهای روحی روانی، اشاره و غمزه و... لازم است؛ و دونفر بدینوسیله تمایل خود به هم‌آغوشی را به‌همدیگر می‌فهمانند. و تمایل یکطرفه کافی نیست. وانگهی مگر دگر جنسگراها خودشان بهر کسی که برسند، سکس می‌خواهند؟

× همجنسگراهای مرد همه "اواخواهر" هستند و زنان همجنسگرا (لزبین‌ها) همه مرد هستند. این برداشتی است که هیچ ربطی به واقعیت ندارد. اگر شما همجنسگرایانی را می‌شناسید، حتماً متوجه شده‌اید که نه همه مردها "اواخواهر" هستند و نه همه زنها "مرد".

× همجنسگراها در کودکی مورد تجاوز واقع شده‌اند و یا تجربه جنسی بدی با جنس مخالف خود دارند. این هم درست نیست؛ خیلی از دگر جنسخواهان هم کلی تجربیات بد و منفی از هم‌آغوشی با جنس مخالف دارند ولی هیچوقت همجنسگرا نمی‌شوند. فکرش را بکنید که در اجتماع مردسالار ایران؛ چه تجربیات بدی که زنان ایرانی از مردهایشان ندارند، پس اکثریت این زنان باید لزبین بشوند،

ولی مسلم است که نیستند. از طرف دیگر، متاسفانه در هر اجتماعی، کودکان، چه دختر و چه پسر مورد تجاوز جنسی قرار میگیرند، و اینهمه درد و مصیبت را بجان این خردسالان وارد میکند. ولی در هیچ تحقیقی ثابت نشده که این امر بر شکل گیری گرایش جنسی کودک تاثیر میگذارد.

x همجنسگراها بچه باز هستند و به کودکان تجاوز میکنند. در حالی که واقعتهای آماری بدون استثنا در هر اجتماعی نشان می دهند که در اکثریت مطلق موارد، تجاوز به کودکان و بچه بازی از طرف مردانی صورت میگیرد که به جنس مخالف خود گرایش دارند، در نتیجه در اغلب موارد دختران خردسال و معصوم قربانی اینگونه وحشیگری واقع میشوند. آیا به این دلیل میتوان همه دگرجنسگراها را محکوم کرد؟ مسلماً نه. از طرف دیگر تجاوز به کودکان از طرف هرکسی که صورت بگیرد، امری است زشت، غیر اخلاقی و غیر انسانی و هیچ ربطی به همجنسگرایی ندارد. همجنسگرایی شامل رابطه دو فرد همجنس عاقل و بالغ میشود که آگاهانه، بنا به میل خود و با احترام متقابل با هم برقرار میکنند.

=====

سه کاف شماره ۱۰

۱- ترانس سکشوال / ترانس وستایت - Transsexual / Transvestite

در زبان فارسی، ما با کمبود بسیاری از کلمات و اصطلاحاتی که بیانگر و تعریف کننده هویت جنسی افراد باشند، مواجه هستیم. همینطور فشارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی نیز از شکل گیری هویت جنسی فرد و شناخت او از گرایش جنسی اش، ممانعت بعمل می آورند. وجود تابوها در عرصه مسائل جنسی به پنهان کاری و رد گم کردنها در افرادی که آرزوها و تمایلاتشان در چارچوب هنجارهای حاکم نمی گنجند، منجر می شود و.....

اما کمبود کلمات و اصطلاحات، و علنی نبودن افراد، بمعنای نبودن این پدیده در جامعه نیست. بعضی ها ترانس سکسوالیسم (Transsexuality) را دگر سکس جوئی ترجمه میکنند و فرد ترانس سکشوال را دگر سکس جو میخوانند. همینطور ترانس وستیسیم (Transvestism) را ترا-جامگی یا دگرجامگی و فرد ترانس وستایت را تراجامه یا دگرجامه تعریف کرده اند. اما گرایش جنسی این افراد به کدام سو است؟ و خصوصیات عمومی "ترانس ها" کدام است؟ "ترانس ها" معمولاً سه دسته اند:

- ۱- ترانس وستایت (Transvetite) به مردانی گفته می شود که لباس زنانه می پوشند.
- ۲- دسته ای از افراد که در زبان انگلیسی آنها را Drag queen / Drag king (ملکه/شاه شوها؟)، میخوانند و به افرادی گفته می شود که در جشن ها و مراسم، در لباس جنس مخالف

ظاهر می‌شوند.

۳- ترانس سکشوال (Transsexual) به افرادی گفته می‌شود که یا تغییر جنسیت داده و یا مایل به تغییر جنسیت هستند.

خیلی‌ها به غلط این سه گروه را اوا خواهر و یا کونی و روشنفکران هم آنها را همجنس خواه میدانند، اما قضیه چیز دیگری است.

دسته اول یعنی ترانسوستایت‌ها در اغلب موارد همجنس خواه نیستند، بلکه بیشتر مردانی هستند که به جنس مخالف (زن) گرایش جنسی دارند و یا دوجنس‌گرا هستند و به هر دو جنس مخالف و موافق کشش جنسی دارند.

دسته دوم یعنی "دراگ کوئین/کینگ" هم در اکثریت تقریباً مطلق موارد، به جنس مخالف خود گرایش دارند. "ترانس‌ها" بیشتر در پی اظهار تمام عیار شخصیت خود هستند (Full Personality Expression) که از حروف یونانی (Phi Pi Epsilon) گرفته شده است.

در میان دو دسته اول، کسانی یافت میشوند که در اوقات خصوصی و هروقت که فرصتی بدست آورند، لباس جنس مخالف را بر تن می‌کنند و اگر زن آنها مخالفت نکند، حتی در خانه هم لباس زنانه می‌پوشند. بسیاری از زنان آگاهی که چنین همسرانی دارند، بر این باورند که لباس زنانه هیچ عیب و نقصی ندارد و پوشیدن آن، بمعنای کم ارزش بودن و یا "مرد نبودن" شوهر نیست؛ چنین برخوردی از طرف اطرافیان در آسان کردن زندگی ترانس‌ها بسیار مهم است. از طرف دیگر دو دسته نامبرده بدرستی بر این باورند که انسانها باید به هر دو جنبه شخصیت فردی خود، هم جنبه زنانه و هم جنبه مردانه اهمیت داده و به هر دو اجازه اظهار وجود دهند.

گفته می‌شود که بعد از آمدن خمینی به ایران، چند مرد ترانس سکشوال تهرانی طی نامه‌ای وضعیت و احساسات خود را به او توضیح می‌دهند و خمینی با تغییر جنسیت آنها موافقت می‌کند. و بعد از آن تغییر جنسیت در ایران آزاد شد. (از قوانین زمان شاه در اینباره اطلاعی در دست نیست).

فاصله زمانی روزی که فرد هویت ترانس سکشوالی خود را قبول می‌کند تا روزی که تغییر جنسیت دهد، بسیار طولانی و اغلب با رنج و عذاب فراوان همراه است. از تحویل تقاضا گرفته تا تهیه مدارک پزشکی، تا مصاحبات طولانی با روانپزشک و روانشناس تا مصرف داروهای هورمونی و بعد انجام عمل جراحی.

البته تغییر جنسیت مختص مردان نیست و دختران-زنانی هم هستند که تغییر جنسیت داده‌اند. دسته سوم (ترانس سکشوالها) ، بر این باورند که از نظر احساسات، عواطف و غیره، به یک جنس تعلق دارند اما در یک بدن اشتباهی (از جنس دیگر) متولد شده‌اند و در پی آنند که هر چه زودتر از این مخمصه خلاص شوند.

ترانس‌ها، در شکستن تابوهای جنسی و گسترش مرزهای محدوده‌های جنسی در هر اجتماعی،

نقش زیادی ایفا می کنند و از این جهت همه ما بدانها بدهکاریم. مسئله‌ای که بد نیست به آن اشاره شود، اینکه، بعلت عدم دسترسی افراد به اطلاعات جنسی، بسیاری از همجنس‌گرایان،، بخصوص پسران جوان همجنس‌خواه، به محض اینکه گرایش جنسی به جنس موافق را در خود کشف می کنند، یکپهو فکر میکنند که زن هستند و به پوشیدن لباس زنانه (البته درخفا) رو می آورند و سعی میکنند ادا و اطوار زنانه داشته باشند؛ حتی بعضی از این افراد تغییر جنسیت هم می دهند اما بعدها بسیار پشیمان می شوند (داستان جوانی که از تغییر جنسیت خود پشیمان شده و میخواهد دوباره مرد شود را خیلی‌ها در روزنامه‌ها خوانده‌اند.)، این قضیه در مورد دختران جوان لزبین که به تقلید عادات رفتاری پسرانه رو می آورند، هم صادق است. حمایت از افرادی که در چارچوب نرم‌ها و هنجارهای حاکم نمی‌گنجند، در تضعیف مردسالاری در جامعه نقش موثری دارد، بنا براین اگر چنین افرادی در دوروبر شما یافت میشوند، حمایت فعال شما از آنها بسیار ضروری است. اما یادتان باشد که برای آنها "دلسوزی" نکنید، چرا که دلسوزی و ترحم، در امر احترام به دیگران و درک افراد جایی ندارد، و بهتر آن است که در پی تغییر شرایط سختگیر فرهنگی اجتماعی باشیم.

۲- خیاط اصفهانی در تهران

۲۵ سال بیشتر نداشتم، به خاطر وضع بد مالی، بعد از فوت پدرم، من و مادرم به تهران رفتیم. خانه‌ای محقر در حوالی خیابان سهروردی پیدا کردیم. مادرم در خانه‌های همسایه رختشویی می‌کرد. من هم در یک خیاطی کاری گرفتم. ماهی ۸۰ هزار تومان بهم می‌دادند. محمود (بعدها فهمیدم ۲۹ ساله است و تازه از همسرش جدا شده)، از مشتری‌های خیاطی ما بود. یک روز در مغازه تنها بودم که وارد شد. میخواست یکی از شلوارهای تازه خریده‌اش را کوتاه کند. چون استادکار نبود، مجبور بودم خودم اندازه‌بگیرم. در حین اندازه‌گیری طول پاهای شلوار، دستم به آلتش خورد. حالی به حالی شدم، اما به روی خود نیاوردم. بلند که شدم، نگاهمان بهم گره خورد. گرسنگی را در نگاه هم خواندیم. این اسباب آشنائی ما شد. بارها همدیگر را بیرون ملاقات کرده و با هم دوست شده بودیم. سه هفته از آن روز اول می‌گذشت که که برای اولین بار به خانه‌اش رفتم. ساعت ۷ عصر بود. زنگ زدم. او هم در را باز کرد و رفتم بالا. از راه پله‌ها که می‌رفتم، یکی از همسایه‌های او مرا دید و با تعجب نگاهم کرد. درب آپارتمان را باز کرد و رفتم تو.

نشستم روی کاناپه. رفت و برام شربتیی آورد. آمد و کنارم نشست. گفت با یک فیلم سکسی که موافقی. خب، من هم از خدایم بود. گفتم باشه؛ میبینیم. فیلم را گذاشت و من هم همزمان مانتو و روسریم را در آوردم.

صحنه‌های سکسی فیلم هردوی ما را حشری کرده بود. محمود بلند شد. پیراهن و شلوارش را کند. شرتش گویا باد کرده بود. آمد و شلوارم را درآورد، بعد پیراهنم را کند و از پشت دستاشو گذاشت رو سینه‌هام.

بدنش داغ بود. از پشت حسایی پستونامو مالید. نوک پستونام سفت و شق شده بودن. بعد کرستم را باز کرد و منو کشید و رو پاهاش نشوند و هی می‌مالید و گردنم را می‌بوسید. بعد منو برگرداند و شروع کرد به مکیدن نوک پستونام. دستم را به سمت کیرش بردم، سفت بود و کلفت و داغ.

آرام آرام، لبه‌هایش را روی گردن و گلو و گونه‌هایم احساس کردم. شیرینی لبانش را زمانی که لبه‌هایش روی لبانم لغزیدند، چشیدم و چه هوسی که بجانم نریخت. همزمان منقبض و منبسط شدن کیرش در دستم، به هوسم حالتی رویائی می‌داد. گفت بریم تو اتاق خواب؛ رفتیم. روی کمر دراز کشیدم، یواش و با مهارت شروع کرد به لیسیدن، از گلو و سینه شروع کرد و آمد پائین تا به در بهشتی‌ام رسید. بعد مرا برگرداند و لیسیدن را از پشت گردن و شانه‌هایم شروع کرد تا رسید به کونم و راهش را تا رانها و انگشتان پاهایم ادامه داد. بعد از پشت، درست روی کمرم خوابید، چه لذتی، چه احساسی.

ناگهان دستش را بطرف کیرش برد و در حالی که با دو پایش پاهایم را از هم جدا می‌کرد، کیرش را بسمت کس خیس و مهمان‌نوازم هدایت کرد. با احتیاط کیرش را گذاشت دم درگاهیم و یواش یواش درونم هل داد. کمی خم شد و باسنم را به طرف خودش کشید، روی دو زانو هدایت کرد؛ جوری که کس‌ام کاملاً باز و گشاد گشاد شد.

در همان حال که عقب و جلو میرفت، با یک دست سینه‌هایم را می‌مالید و بعد هم دستش را برد بسمت چوچوله‌ام که حسایی متورم شده بود. چیزی نگذشته بود که از شدت ارگاسم به لرزشی از نوک پا تا فرق سر افتادم، سرم را در بالش قایم کرد و بی‌اختیار شروع کردم به گریه کردن. گریه‌ای از شادی، از هوس و از لذتی که تا آن روز برایم بیگانه و نا آشنا بود.

۳-فانتزی من

فکرشو بکنین که چقدر بدبخت میشدیم اگه امکان و استعداد فانتزی رو از آدم بگیرن. من یکی اگه امکان اینو نداشتم که تو تنهایی خودم، همونطور که تو رختخواب دراز کشیده، و یا رو میزی تو یه پارک نشسته، نتونم به "سفرهای" دور و دراز و بی خرج برم، دو روزه دیوونه

می‌شدم. آدم میتونه در باره هر چیزی فانتزی داشته باشه و یا نوعی "خواب دیدن" حتی در وقت بیداری. اما اینجا قصدم اینه که یکی از فانتزیهای دبش خودمو براتون تعریف کنم. اوائل غروب و هوا داره تاریک میشه. چراغهای خیابون روشن شدن، مغازه‌ها هم چراغاشون رو روشن کردن، ماشینها هم همینطور، هر کسی با شتاب سعی میکنه کارشو زود تموم کنه و خودشو برسونه خونه، تاکسی‌ها هر دقه وای میسن و یکی رو سوار و یا پیاده میکنن. کار خاصی ندارم، برا خودم قدم میزنم. دو جوون مودب از بغلم رد میشن. می‌افتم پشت سرشون. تو یه کبابی میرن. من هم میرم تو. به مرد کبابی که داره کبابا رو با گوجه تو نون میزازه، نگاه میکنم، اما تو فکر اینم که چطوری سر حرف رو با اون دو جوون باز کنم. ازشون میشنوم که میخوان کبابشونو وردارن و برن فلکه. یکهو از دهنم می‌پرد "جای دنج و خلوتیه". با تعجب نگاهم میکنن. هرطوری شده، سر صحبت رو باهاشون باز میکنم و دوست میشیم. قانعشون میکنم که بجای رفتن به فلکه، بریم خونه ما که خالیه و همه رفتن مسافرت. میریم. بعد از صرف غذا، موسیقی میدارم و شروع میکنیم به رقصیدن، بعدش لباسامونو یکی یکی در می‌آریم و سکس ما شروع میشه. تو همون اتاق نشیمن و همراه با موسیقی. یکی از جوونا، علی، میره پشت سرم، دستاشو میاره جلو و با پستونام بازی میکنه، دومی، محسن، از سر نافم شروع میکنه به لیسیدن و راهشو به پائین ادامه میده. علی هم همین کارو از پشت میکنه. همزمان زبون هردوشون تقریباً به هم میرسن، یکی کونم را میلیسد و یکی کسم را. حسابی کیف میکنم. کیر سفت هر دو رو با پاهام حس میکنم. هر دو بلند میشن و کیرشونو همزمان یکی از جلو و یکی از عقب تو تنم فرو میکنن. علی از پشت دستاشو میرسونه به پستونام و محسن زبونشو تا ته میفرسته تو حلقم که مکش بزنم. از هوس جیغ میکشم و تو موهاشون چنگ میزنم. لرزشی خفیف از نوک انگشتای پاهام به راه می‌افته، ضرب میگیره و با شدت تمام کل تنمو به موج میندازه. محسن و علی تنمو بین خودشون محکم گرفتن و هی پمپ میزنن. دیگه نمیتونم تحمل کنم، دراز میکشم، علی رو از پشت خودم جدا و میارمش جلو، متوجه میشه و کیرشو میفرسه تو دهنم. محسن هم پاهامو بلند میکنه و میندازه رو شونه‌هاش. حالا دارم هم از بالا و هم از پائین پمپ گیری میکنم. یکهو دوباره اون لرزه قبلی به تنم می‌افته و همزمان علی آبشو میرزه تو حلقم و محسن مخزن پائینمو پر آب میکنه.

۴-هزلیات این شماره

زنی کون مرزی (مرد همجنس‌خواه) را گفت که بسیار مده که در آن دنیا به زحمت رسی.

گفت تو غم خود بخور که ترا جواب دوسوراخ باید داد و مرا یکی.
(از رساله دلگشا)

=====

پسر خطیب دهی بامداد در پایگاه رفت، پدر را دید که خر میگائید، پنداشت که پدر همه روزه چنان میکند. روز جمعه پدرش بر منبر خطبه میخواند، پسر بر در مسجد رفت و گفت:
"بابا خر را میگائی یا به صحرا برم؟"
(از رساله دلگشا)

=====

از جماع نره خر با ماده خر

رغبتی بر طبع خاتون اوفتاد

با عمود شوهرش در نیمه شب

از جلو آویخت در کون اوفتاد

گفت از بیراهه بیرون کن سمند

گفت سرکش است و مجنون اوفتاد

(از مهستی گنجوی)

زنی در مجلس وعظ به پهلوی معشوق خود افتاده. واعظ صفت پر جبرئیل می کرد. زن در میانه کار گوشه چادر را بزبانوی معشوق افکند و دست به کیر او برد. چون خاسته دید بی خود نعره بزد. واعظ را خوش آمد و گفت ای عاشقه صادق، پر جبرئیل بر جانت رسید یا بر دلت که چنین آهی عاشقانه از نهادت بیرون آمد؟
گفت من پر جبرئیل نمیدانم که به دلم رسید یا به جان، ناگاه بوق اسرافیل بدستم رسید که این آه بی اختیار از من بدر آمد.

=====

بر در دیهی خری را فحل میدادند. زنی صاحب جمال حاضر بود. خداوند خر ماده گفت چونست که جهت اجرت خر از من پنج دینار میخواهی و اگر من خواهم زنی را بگایم تا ده دینار نستاند جماع ندهد؟

زن گفت: تو چنین کیری بیار تا من پنجاه دینار دهم.

سه کاف شماره ۱۱

۱- قفس طلائی

فیلم "Sleeping with the enemy" را دیده‌اید؟ این فیلم، داستان زنی است که شوهر پولداری پیدا می‌کند و شوهره از قدرت مالی خودش در جهت کنترل کامل زن و در اختیار گرفتن همه جوانب زندگی او استفاده می‌کند. به اینگونه زندگی می‌گویند قفس طلائی.

در اجتماع ما اینگونه خانواده‌ها فراوانند. زنانی که این چنین به اسارت مردان درمی‌آیند، تنها مختص طبقات کم درآمد و یا اقشار پائینی اجتماع هم نیستند. قفس طلائی علاوه بر جنبه فیزیکی (خشونت، کتک کاری و...)، از نظر روانی هم قاتل احساسات و عواطف زنانه است.

عواملی که زنان را از پشت کردن به اینگونه زندگی جهنمی و خلاص شدن از قفس باز می‌دارد از این جمله‌اند:

- قوانین مردسالارانه جمهوری اسلامی که در قوانین خانواده، طلاق، حق حضانت از کودکان و غیره متجلی شده‌اند.

- پول، راحتی، زرق و برق زندگی و همینطور تامین مالی کودکان و امکان تحصیل آنها.

- عدم حمایت خانواده و نزدیکان در صورت جدائی.

- عوامل روانی: زنانی هستند که ازدواج با یک مرد ثروتمند را یک پیروزی برای خود می‌دانند.

- ترس از بازگشت به دوران قبل از ازدواج و واهمه از شرایطی که پیش خواهد آمد.

- راه حل:

- اعتماد به نیروی خود و باور به خویشتن خویش.

- مبارزه با قوانین جمهوری اسلامی

- اگر خواهر، مادر، بستگانتان و یا زنانی در دور و بر خود دارید که با شهامت خود را از قفس طلایی رها کرده و یا در حال رها شدن هستند، از آنها فعالانه حمایت کنید.

۲- خاطره

پری و مسعود همسایه ما بودند. پری تقریباً هر روز زنگ می‌زد و طی گفتگو با همسر

همواره صحبت‌های سکسی می‌کرد و از نام بردن کیر و کس ابایی نداشت. ناگفته نماند که همسر من همواره دوست دارد با زنان خوشگل دوست شود و پری یکی از آنها بود.

ماموریتی به من خورد؛ همسر من گفت که پری درخواست کرده اگر می‌توانی یک کرم پوست برایش بیاوری. من هم با غرولند قبول کردم و مشخصات کرم را گرفتم.

از آنجا که علائق پری را از خلال صحبت‌هایش با همسر من بدست آورده بودم، در یک فرصت مناسب به پری زنگ زدم و بعد از احوالپرسی گفتم که کرم را برایش بیاورم و پرسیدم که اگر چیز دیگری هم لازم دارد، بگوید تا بیاورم. پری تشکر کرد. در خاتمه مکالمه به پری گفتم که همسر من به صحبت کردن من با خانمها حساس است، پس لطفاً به همسر من چیزی نگویید. در پاسخ درخواستم گفت آری می‌دانم خیالتان راحت باشد.

نحوه گفتگوی ما، تقریباً رسمی بود اما انگار از ته دل یکدیگر خبر داشتیم و نمی‌خواستیم که مکالمه را تمام کنیم. بهر حال تمامش کردیم و من فردای آن روز به ماموریت رفتم.

در برگشت، کرم را به همسر من دادم و برای رد گم کردن به همسر من گفتم که پولش را حتماً بگیرد. چند روزی گذشت و مطمئن شدم که کرم بدست پری رسیده است. در فرصتی مناسب به او زنگ زدم. تا الو من را شنید شروع کرد به تشکر و اظهار قدردانی. در جوابش گفتم اینکه قابل ندارد، چیزهای دیگری هم برایت آورده‌ام که در فرصت مناسب و هر طور صلاح میدانید به دست شما برسانم؛ پری تشکر کرد و گفت همین که آورده‌اید به قدر دنیا برایم ارزش دارد و... پس از تعارفات زیاد دوباره تاکید کردم که نه همسر من و نه شوهر او نباید خبردار شوند.

پری انگار تو این کارها خبره بود، گفت حتماً، اتفاقاً من هم می‌خواستم این مطلب را به شما گوشزد کنم. مدتی گذشت (حدود سه هفته) و تلفنهای من و پری ادامه داشت تا اینکه یک بامداد خلوت که از قبل با پری هماهنگ شده بود، به در خانه‌شان رفتم و کادوهایش را تحویل دادم. می‌خواستم ببوسمش ولی ترسیدم و تنها به یک دست دادن اکتفا کردم و خداحافظی کردیم.

در محل کار بودم که تلفن زنگ زد؛ پری بود. بعد از تشکر مجدد بابت کادوها، پیشنهاد کرد که همدیگر را در خانه یکی از دوستانش ببینیم و اضافه کرد که دیگر طاقت نداشتم و به محل کارت زنگ زدم. من هم انگار خواب می‌دیدم. کمی از همسر من گله کردم - میدانستم که پری از رابطه جنسی سرد من و همسر من خبردار بود - گفتم، خودت که رابطه ما را میدانی، سالی یکی دوبار، آنهم تو تاریکی و زیر پتو. و بعد از وضعیت خانه دوستش جویا شدم، گفت خیالت جمع باشد. فردای آن روز، طبق قرار، در میدانی همدیگر را دیدیم. او در صندلی عقب نشست و به آدرس

خانه دوستش راهنمائیم کرد. در نزدیکیهای آن خانه، پیاده شد، خودرو را در جایی دورتر از میعادگاه پارک کردم و وارد خانه شدم. دوست پری خوش برخورد بود. گفت که برای کاری بیرون می‌رود و تا ۳ ساعت دیگر بر نمی‌گردد و خیالمان راحت باشد.

من و پری تنها شدیم. نمی‌دانستم تو آسمان هستم یا در زمین. پری به اتاق خواب رفت. وقتی برگشت، دیدم مانتو را درآورده و لباس سکسی و نیمه لختی قشنگی پوشیده است.

کیرم داشت شلوارم را پاره می‌کرد. پری آمد پهلویم. روی مبل نشستیم و من شروع کردم به لب گرفتن و او نیز بیکار نشست. صدای قلبهای همدیگر را میشنیدیم، شروع به درآوردن لباسهایم کردم. او هم تمایل داشت که لباسهایش را در بیاورد اما از نگاهش خواندم که منتظر است کیرم را ببیند. کیرم را که دید با ولع شروع کرد به لیسیدن و مکیدن. نخستین سؤالم ازش این بود که کیر من بزرگتر است یا کیر سعیدآقا (شوهرش). گفت هر دو یک اندازه است ولی مال تو خوشگلتر است. همینکه پری لباسهایش را به کمک من درآورد، دوتایی رفتیم جلوی آینه قدی و من آنجا مقداری ورناندازش کردم.. او نمی‌دانست چکار بکند و داشت با کیرم ور می‌رفت.. بلندش کردم و بردمش روی تخت و کنار هم خوابیدیم. بعد از لحظاتی که همدیگر را در آغوش گرفتیم و گپ زدیم، پری گفت میخواهم یک چیزی بگویم خجالت می‌کشم. بعد با اسرار من گفت دوست دارم از عقب من را بکنی و پرسید که آیا همسرم را هم از عقب کرده‌ام یا نه. گفتم همسرم را از عقب نکرده‌ام چون نمی‌گذارد. در همین اثنا که صحبت می‌کردیم من که در زیر خوابیده بودم، با یک چرخش بالا آمدم و او را به پشت روی تخت خواباندم. دستم را روی کس‌اش گذاشتم، دیدم همه چیز آماده است. گفتم، بار اول حیف است که او را از کس نکنم. این بود که کیرم را گذاشتم در کس‌اش و با مختصر فشاری کیرم رفت تو اون کس تنگ و کیر گرسنه. تا آن لحظه کسی به این داغی و تنگی نکرده بودم. نزدیک آمدن آبم گفت داخل کسم نیایی که آبستن می‌شم. گفتم باشه و کیرم را درآوردم و به رانهای زیبایش مالیدم. تا آبم آمد و روی شکم و رانهایش ریخت، دیدم متعجب به من نگاه می‌کند. دلیلش را پرسیدم. گفت عجب تو قوی هستی، هنوز کیرت نخوابیده. گفتم که طبیعی است. گفت شوهر من تا آبش می‌آید کیرش می‌خوابد و همه چیز تمام می‌شود.

این قصه هنوز ادامه دارد.

۳- مادام و برده‌اش

یکسالی از آشنائی‌ام با پرویز و سهیلا می‌گذره؛ از روزی که پرویز مغازه‌ای تو پاساژ گرفت،

آنروزها من توی مغازه وسایل برقی دم پاساژ کار میکردم . حالا خوب همدیگر را میشناسیم و با هم رفیقیم. میدانم که پرویز و سهیلا هر از گاهی به پارتی‌های خصوصی میرن، گاهی هم شمه‌ای از پارتی‌هاشون تعریف میکنن. تا اینکه یکبار پیشنهاد کردن که اگه دوست دارم میتونم باهاشون برم. و رفتم.

حدود ۲۰-۳۰ نفری زن و مرد در جشن بودند. موسیقی، شراب و رقص در فضایی که انگار هزاران کیلومتر با جمهوری اسلامی فاصله داشت. همه هم میدانستیم که اگر سر و کله حزب‌اللهی‌ها پیدا شود، کار همه‌امان با کرام‌الکاتبین است. گور باباشون.

مادام (Madam) با لباس سیاه و بلند، کفشهای چرمی سیاه، نگاههای نافذ و امرکننده توجهم را بیش از دیگران جلب کرده بود. قیافه‌ای مصمم دارد و قدرت از سرو رویش می‌بارید. پاسی از شب گذشته، سرها از شراب و عرق گرم شدند. نگاهم همچنان بدنبال مادام است. گویا او هم متوجه است، هوایم را دارد اما اعتنائی نشان نمی‌دهد. تا اینکه یکهو با نگاهش جوروی به من فهماند که به دستشوئی بروم. بدنبالم آمد، با بی‌خیالی در توالی را پشت سرش بست، بدون هیچ حرفی، کمربندم

را باز کرد، مرا برگرداند، شرم را پائین کشید و با دست راستش روی لمبرهایم بشدت ضرب گرفت. فرصتی به من نداده بود. از این کار او یکه خوردم و این لذتم تا دوچندان می‌کرد.

باور نمی‌کردم، بدون هیچ مقاومتی تسلیم شده بودم. کیف می‌کردم. احساس برده‌گی برای زنی با قدرت، رویا و آرزوئی بوده که آنرا از ده دوازده سالگی با خود داشته‌ام و حالا باورم نمی‌شد که این صحنه واقعیت دارد.

مادام، مرا برگرداند، لباس بلندش را بالا زد، جورابه‌های سیاهش تا ته رانهای بزرگش بالا کشیده شده بودند. مادام شرت نیوشیده بود. دو انگشتش را درشکاف لای پاهایش فرو برد، خیس که شدند، بیرون کشید و جلو بینی‌ام گرفت. چه بوی اغواکننده‌ای، چه احساس هوسی چه... سرم را خم کردم تا با زبانم لای پاهای مادام را بلیسم. با قدرت تمام سرم را به عقب هل داد. دامنش را پائین انداخت و از دستویی بیرون زد.

به سالن جشن برمی‌گردم. لیوان نیم تمام شرابم را برمی‌دارم و در گوشه‌ای کنار یک میز می‌نشینم تا مراقب مادام باشم که اگر کاری لازم دارد برده‌وار در خدمتش باشم.

نیم ساعتی می‌گذرد، یک دور رقص با موزیک خارجی شروع می‌شود. مادام با مردی می‌رقصد،

دزدانه نگاهش را بسویم برمیکرداند، دور که میزنند، کم کم به میز من نزدیک میشوند. پاکت سیگار مادام از جیبش می لغزد و در کنار پایه میزی که روی آن نشسته ام می افتد- به عمد اینکار را می کند؟- خم می شوم که پاکت سیگار را بردارم ، مادام پای راستش را محکم کنار پاکت روی فرش می کوبد. اتاق بزرگ و نیمه تاریک است، و هرکسی به کاری مشغول. دل به دریا می زنم و در همان حالت خم شده، دهانم را به کفش چرمی مادام می رسانم و شروع به لیسیدن کفشهای مادام می کنم. پایش را عقب می کشد ، آن را روی سرم می گذارد و فشار می دهد. بعد پایش را عقب می کشد، لبخندی از رضایت تحویل می دهد و رقص اش را ادامه می دهد. غرور و گستاخی اش بشدت تحریکم می کرد. ده دقیقه بعد بطرفم می آید:

"ته راهرو، سمت چپ یک اتاق است. وارد که بشی، پشت پرده اتاق در دیگری هست، آن را باز میکنی و میری تو!"

اطاعت می کنم. به سمت راهرو می روم، اتاق را باز می کنم و در پشت پرده را پیدا می کنم. وارد می شوم. اتاقی نسبتاً کوچک، بدون پنجره ، با یک تخت آهنی، قفسه ای از کتاب و کمده قفل شده. دچار دست پاچه گی شده بودم ؛ خودم را مشتاقانه آماده خدمت به مادام می کنم که برایش برده قابل شوم و تمام دستوراتش را بی چون و چرا اجرا کنم.

وارد می شود. در را از تو قفل می کند. کلیدی از جیب درمی آورد و با آن قفل کمد را باز می کند. چندین دستبند چرمی در می آورد و دست و پاهایم را به چهار گوشه تخت می بندد و با دست راستش به جان لمبرهایم می افتد. کیرم از شدت فشار خون دارد منفجر شود.

مرا برمیکرداند و روی کمر می خواباند. دامنش را بالا می زند و بدون شرت روی صورتم می نشیند. با دستهایش به جان کیرم می افتد، تخم هایم را می کشد و سیلی های نرم به کیرم می زند. مادام را با تمام وجود می لیسم. هوسم به نقطه غلیان می رسد. نمی توانم خودم را بیش از این نگه دارم . آیم از ته کمرم راه می افتد و همچون سیل راه خروجی میگردد.

مادام لبخندی از رضایت تحویل می دهد. مهربانانه دست و پاهایم را باز میکند. دستبندها را در کمد جا می دهد و بیرون می زند.

۴- مهناز دبیر ریاضیات

سال آخر دبیرستان بودم، یعنی حدود ۱۸ سال داشتم؛ هر هفته، روزهای چهارشنبه

برای تمرین ریاضیات به خانه‌ی دختر عموی پدرم که دبیر ریاضیات ، و اون موقع مجرد بود، میرفتم. این را هم بگویم که دختر عموی پدرم که اسمش مهناز است، ۷ سال از من بزرگتر است.

یک روز چهارشنبه که قرار بود شنبه بعد امتحان بدیم، کارم از ظهر شروع شد و تا ساعت ۷-۶ غروب طول کشید.

درست یادمه که بعد از درس خواندن و کلی سر و کله زدن هردو خسته شدیم و برای خوردن چیزی و تماشای تلویزیون، درس را تعطیل کردیم. من سراغ تلویزیون رفتم و ماهواره را روشن کردم. درضمن اینو بگم که تو این مدت با مهناز کاملاً راحت شده بودم و او هم جلو من اصلاً از چادر و روسری استفاده نمی کرد. ماهواره ترکی بود و داشت یک فیلم نشان می داد که پر از لب و لببازی بود، و چون یک هنرپیشه معروف تو اون فیلم بازی می کرد، مهناز هم به تماشای فیلم نشست. هر موقع قسمت سکس میرسید، اون یا پا می شد سراغ کار می رفت یا خودشو به چیزی سرگرم می کرد. تا موقعی که یکی از این صحنه ها طولانی شد، و وقتی تموم شد، من با اون سن و سال، دیگه تو حال خودم نبودم؛ تصمیم گرفتم که برم تو توالت و یک دستی جلق بزنم.

مهناز به آشپزخونه رفت، اما همینکه من خواستم در را باز کنم تا به طبقه پائین و دستشوئی برم، مهناز منو صدا کرد " کجا داری میری؟ بیا تو آشپزخونه چیز تو بخور که یخ کرد"

وقتی وارد آشپزخانه شدم، در را پشت سرم بست. من اول به دلیل سادگی و بی تجربه گی کمی ترسیدم. مهناز به من نزدیک شد، طوری که یک وجب بیشتر از هم فاصله نداشتیم، نفس هاش گرم گرم بودن؛ آروم بغلش کردم. بلوزش را بالا زد و پستوناشو، یکی یکی تا ته تو دهن من بی تجربه می گذاشت. یادمه که آنقدر ناشیانه به جون اون سینه های بلوری افتادم که هردوشون سرخ شده بودن. تو همین ور رفتن ها و هنوز کار به جاهای حساس نرسیده بود که یک دفعه صدای بسته شدن در حیاط آمد. هردو خیلی ترسیدیم.

داداش مهناز بود؛ سریع خودمونو جمع و جور کردیم.

خلاصه بعد از برگشتنم به خانه، به دلیل عقل ناقصم ، همه اش به فکر توبه بودم و هر جوری بود یک سال تمام کاری کردم که مهناز رو نبینم. بعد از یکسال، او را دوباره در مراسم

عروسی اش دیدم.

مهناز بدلیل شغل شوهرش که یک نظامی حزب‌اللهی بود، بلافاصله بعد از ازدواج، به همراه او به شهر دیگری منتقل شد و بعد از آن دیگر همدیگر را ندیدیم. بعدها که فهمیدم، خودم را بخاطر نادانی و بی‌عقلی که فرصت خوبی را از دست داده بودم سرزنش می‌کردم، با اینهمه قضیه آن روز در آشپزخانه دیگر سوژه جلق زدنم شده بود. تا اینکه بعد از چند سال، مهناز و شوهرش به تهران برگشتند و قرار شد که آنها را به یک مهمانی در لواسان دعوت کنیم. البته بقیه فک و فامیل هم بودن. با خودم قسم خوردم که این فرصت رو از دست ندم.

فرصتی پیش آمد و روز قبل از مهمانی او را دیدم، حالا بچه‌دار شده و با گذشته فرق کرده بود. اعصابم گه مرغی شد. نه می‌دانستم که یه جوری راضی‌اش کنم یا کلا بی‌خیال شوم. اما نمی‌توانستم بی‌خیال باشم، چون همه‌اش تو فکرش بودم. خلاصه روز مهمونی رسید و همه دسته جمعی رفتیم لواسان. بعد از ظهر قرار شد با آلبالوهای تازه باغ، جای آلبالو درست کنیم. مهناز سبدی برداشت و رفت و من هم پشت سرش راه افتادم. تا وسط باغ هیچ صحبت خاصی نکردیم. تا اینکه یک درخت نشانش دادم و گفتم میوه‌های اون حسابی رسیده. با هم رفتیم سراغ درخت و شروع کردیم. یکهو از من خواست که شاخه‌ای را پائین بکشم تا اون میوه‌هاشو بچینه. او دقیقاً جلو من و ایستاد. نرمی باسن شو کاملاً حس می‌کردم و از هوش مدهوش میشدم. ناخودآگاه بغلش کردم و بخودم چسبوندمش. حالا دیگه دانش آموز بی‌تجربه قبلی نبودم.

بطرفم که برگشت، گفتم می‌خواهم قضیه چند سال پیش را تمام کنم. با لحن شهوت‌انگیزی گفت "اینجا؟" گفتم آره. دوباره سینه‌هاشو دیدم، انگار تو این سالها خوب خورده نشده بودند. با زبان با نوک پستوناش بازی کردم. وقتی دست تو شرتش کردم، حسابی خیس بود. پشت یک بتّه بلند، دستشو دور یک درخت انداخت. خدایا، چه باسن قشنگی. تو دلم گفتم که شوهر حزب‌اللهی ارزش اینو نداره.

گفت: "زود باش شروع کن، دارم می‌میرم، زود باش دیگه!"

از شدت هوس ، کیرم داشت منفجر می شد و تخمهای پر از اسپرم ام سنگینی می کردند. سر کیرمو گذاشتم در کس اش و با کیرم لب و لوچه کس اش را مالش دادم، بعد یواش آن را تا ته فرو کردم. بعد از جلو-عقب رفتنهای پیاپی حس میکردم که جانم داره از سر کیرم درمی آد. خودمو عقب کشیدم؛ آب شیری کیرم روی آن رنگ سبزه باسن مهناز، خیلی خوش رنگ شده بود. با دامنش خودشو تمیز کرد، یکی دو تا لب گرفتیم. یکی از سبدها رو پر از آلبالو کردیم و برگشتیم. از اون موقع ۶ ماه میگذرد و هر وقت فرصتی پیش آمده، من و مهناز یک کاری می کنیم و از هم لذت می بریم.

۵-سخنی با خوانندگان "سه کاف"

از انتشار سه کاف دوماه و نیمی می گذرد. استقبال خوانندگان و علاقمندان به سه کاف آنچنان زیاد بوده که خود ما را هم غافلگیر کرده است. بطور روزانه پیامهای تشویق و حمایت و دلگرم کننده "دستتان درد نکند"، "دمتان گرم"، "چه کمکی لازم دارید" و.... دریافت می کنیم. همینطور یک سری انتقادات و انواع سئوالات به سه کاف میرسند. ابتدا قصد بر این بود که همزمان با سه ماهه گی انتشار سه کاف "سخنی با خوانندگان" را به همراه آماری از تعداد بازدیدکنندگان منتشر کنیم، اما بنا به دلائلی در این شماره آورده می شود.

خوانندگان سه کاف

طیف خوانندگان سه کاف بسیار متنوع و از نظر جغرافیائی بسیار پراکنده می باشد. از پسر ۱۵ ساله در مشهد که مشکل دوستیابی دارد گرفته تا دانشجوی تهرانی که میخواهد در بهتر کردن شکل و شمایل صفحه کمک کند، از دختر اصفهانی که میخواهند بزور او را وادار به ازدواج کنند گرفته تا مرد هموطن ۶۰ ساله ی مقیم خارج کشور. از گردانندگان صفحات فارسی بر روی اینترنت گرفته تا خانمی که مطالب سه کاف را با دختر جوان خود به بحث می گذارد، از افراد مذهبی و نیمه مذهبی گرفته تا کمونیستها و افرادی که هیچ اعتقادی به خدا ندارند، از تا.....

سئوالات خوانندگان و پاسخهای سه کاف

سئوالات بسیار متنوع و گوناگونی به سه کاف می رسند. به تمام پیامهای و سئوالات رسیده بطور خصوصی پاسخ داده شده، با این همه در اینجا عامترین سئوالات و پاسخ آنها آورده می شوند:

-سه کاف یعنی چه ؟

پاسخ: سه کاف= ۳+ کس ، کیر ، کون (هر سه کلمه با کاف شروع می شوند)= ۳ کاف (سه کاف).

- چرا سه کاف را یونی کد نمی کنید؟

پاسخ: با برنامه‌ی فعلی پارس نگار چنین امکانی وجود ندارد. قرار است برنامه‌ی آینده‌ی پارس نگار که معلوم نیست کی به بازار بیاید، این امکان را بدهد.

- طرح صفحه‌ی سه کاف بسیار ساده است؛ مثل خانه‌ای می ماند که پرده نداشته باشد.

پاسخ: سه کاف یک مجله است. وقتی مجله‌ای بدست شما می رسد، اولین چیزی که می بینید تصویر روی جلد، فهرست مطالب و تاریخ انتشار است. از آن گذشته، باتوجه به شرایط کشور و امکانات وقت و مالی خوانندگان هدف این است که خواننده در کوتاه ترین زمان ممکن بتواند صفحه‌ی سه کاف را باز کند.

- چرا سه کاف گالری عکس، اتاق گفتگو /محاوره و آگهی آشنائی ندارد.

پاسخ: بخشی از جواب در پاسخ قبلی آورده شده است. علاوه برآن، محدودیت فضا بر روی اینترنت نیز مانع چنین کاری است. آمار دفعات بازدید از سه کاف در پایان همین نوشته آورده می شود اما ذکر یک نکته شاید بد نباشد و آن اینکه مقدار فضا (که باید هزینه‌ی آن را پرداخت) با دفعات بازدید و انتقال اطلاعات از کامپیوتر مادر به کامپیوترهای خوانندگان میباید همخوانی داشته باشد و گرنه بایستی هزینه‌ی بیشتری به شرکت مربوطه پرداخت شود. هزینه‌ی سه کاف در همین مدت کوتاه اضافه شده . و توان مالی بیشتری نداریم. در ضمن امیدواریم که دیگران به اینگونه نیازها پاسخ دهند.

- چرا برای سه کاف تبلیغ نمی کنید؟

پاسخ: بما بگوئید کدام مجله، روزنامه یا حتی صفحه‌ی فارسی اینترنتی حاضر به چاپ آگهی سه کاف میشود. تازه پولش را از کجا بیاوریم؟ اکثریت صفحات فارسی در اینترنت از انتشار سه کاف مطلع هستند و کلی هم به دیگر صفحات پیوند زده اند اما به سه کاف که می رسند.....
از طرف دیگر نگاهی به آمار بازدید از سه کاف نشان می دهد که سه کاف نیازی به معرفی ندارد هر چند باید تلاش کرد که تعداد باز هم هرچه بیشتری از هموطنان با سه کاف آشنا شوند.
ما این را بعهدہی خود دوستان خواننده و علاقمندان سه کاف می سپاریم که خود دست بکار شوند و

بهر شکل که امکانش را دارند و خود بهتر می‌دانند، عمل کنند. یک تبریزی باذوق آدرس اینترنتی سه‌کاف را در دستشویی عمومی دانشگاه حک کرده، یکی از خوانندگان با پست الکترونیکی به تعداد زیادی از دوستان خود انتشار سه‌کاف را اطلاع داده و یک هموطن مقیم خارج به بسیاری از صفحه‌های ایرانی بر روی اینترنت خبر داده است.

- سه‌کاف هر از چندگاهی منتشر می‌شود و چرا مجله را یکنواخت کرده‌اید؟

پاسخ: قرار بر این بود که سه‌کاف بطور هفتگی منتشر شود، اما تصمیم فعلی بر این است که حداقل هر ماه سه شماره از سه‌کاف منتشر شوند یعنی هر ۱۰ روز یک شماره. کار تمام وقت برای امرار معاش، زندگی خصوصی، نشستن پشت کامپیوتر و ماشین‌نویسی مطالب، پاسخ‌دهی به پیامها و سئوالات رسیده و..... فرصتی برای مطالعه و گشتن دنبال مطالب خوب باقی نمی‌گذارد؛ امری که در پائین آمدن کیفیت سه‌کاف نقش زیادی دارد. از طرف دیگر پاسخ‌دهی به سلیقه‌ها و نیازمندیهای طیف وسیع خوانندگان اگر نه ناممکن که بسیار مشکل است. مطلب و داستانی که ممکن است به دل یک نفر بنشیند، ممکن است برای دیگری مبتذل و بی‌معنی باشد. مسئله‌ی دیگر این است که ما ایرانیان عادت به نوشتن و ترسیم هوا و هوس و فانتزی جنسی خود نداریم، از اروتیسم و پورنوگرافی هیچی و یا خیلی کم و سطحی میدانیم. بی‌جهت نیست که کسی از عادات جنسی ما ایرانیان اطلاعی ندارد. گذر تاریخی کشورمان و شرایط دوران را هم به این اضافه کنید، بعد متوجه خواهیم شد که چرا در داستانهای چاپ شده در سه‌کاف فانتزی با رویا و واقعیت و ... قاطی هم می‌شوند. از آنجا که سه‌کاف به خوانندگان و علاقمندان خود تعلق دارد، ما امیدوار بوده و هستیم که دوستان و خوانندگان در تهیه‌ی مطالب بما کمک کنند و گرنه خر سه‌کاف در گل می‌ماند. بخصوص هموطنانی که به منابع خارجی دسترسی دارند و می‌توانند ترجمه کنند. فواصل انتشار سه‌کاف و مرغوبیت و کیفیت آن به دریافت مرتب مطالب از خوانندگان بستگی دارد. بسیاری از دوستان قول ارسال مطالب را می‌دهند اما کی؟ خدا داند. این هم نوعی ایرانی‌گری است؟

- خاک بر سرتان. پورنوی شما هم آخوندی است.

پاسخ: ما می‌خواهیم که سر به تن آخوندها هم نباشد. این را رژیم خوب میداند و گرنه اینهمه ویروس باران نمی‌شدیم. اگر سه‌کاف نتوانسته خود را از ذهنیت آخوندی خلاص کند، این ضعف ماست،

بما کمک کنید تا بهتر شویم. از دور نشستن و گفتن اینکه لنگش کن، کاری از پیش نمی‌برد. بنویسید و بفرستید. اگر چاپ نکردیم، آنوقت هرچه خواستید بگوئید. بیائید تا در شکل‌گیری و شکل‌دهی یک فرهنگ جنسی غیر آخوندی، مدرن و امروزی با هم تلاش کنیم. این گوی و این میدان.

- گردانندهٔ سه کاف زن است یا مرد؟ چند ساله‌اید؟ آیا ممکن است عکسی از شما که اینهمه "هات" مینویسید، برایم بفرستید؟

پاسخ: به دلایلی که همگان دانند، از پاسخ به اینگونه سئوالات معذوریم. از دوستانی که عکس‌های شخصی در انواع "حالتها" برای سه کاف ارسال کرده‌اند، بسیار سپاسگزاریم. این کارها ما را خوشحال و دلگرم می‌کند. اجر خوبی است، باز هم بفرستید، متأسفیم که این رابطه یک‌طرفه است؛ اما صد در صد مطمئن باشید که از این اعتماد شما به هیچ وجه سو استفاده نخواهد شد و تنها عکسها و تصاویری در سه کاف منتشر می‌شوند که خود ارسال‌کننده چنین تمایلی را ابراز کند.

- آیا سه کاف سیاسی است؟

نه. سه کاف نمی‌خواهد "دولت تعیین کند". اما در شرایطی که انتخاب رنگ کفش و لباس، سیاسی تلقی می‌شود، صدالبته کار سه کاف که درست در نقطه‌ی مقابل آموزشهای آقایان است، یک حرکت سیاسی است. اما ما از این واهمه نداریم. در انتشار سه کاف نه با کسی مشورتی شده و نه با گروه و جبهه‌ای تماس گرفته شده است. با اینهمه، هر کسی با هرگونه عقیده و مرامی، که حرف تازه‌ای و همسو با اهداف سه کاف بزند و بگوش ما بخورد، حتما منعکس خواهیم کرد. با قوانین ارتجاعی حاکم برخورد و دست‌آنایی که خود را مترقی می‌دانند اما هنوز دستورات کلثوم ننه را قابل اجرا می‌دانند را هم رو خواهیم کرد؛ البته با کمک و همت شما دوستان.

- چرا بخشی از سه کاف را به سوال و جواب در رابطه با مسائل جنسی اختصاص نمی‌دهید؟

پاسخ: چون توان پاسخ‌دهی به بسیاری از سئوالات را نداریم و یا گشتن بدنبال پاسخ سئوالات وقت زیادی می‌گیرد. با اینهمه اگر کسانی باشند که سکس‌لוג هستند و یا بشکلی قادر به پاسخ‌دهی به سئوالات (بخصوص جوانان) در رابطه با مسائل جنسی باشند و حاضرند بما کمک کنند، اطلاع دهند تا صفحه‌ای از هر شمارهٔ سه کاف را به این امر اختصاص دهیم. جهت اطلاع بگوئیم که در شمارهٔ آینده به یک سری سئوالات رسیده جواب خواهیم داد.

اهداف شما چیست و چارچوب کار سه کاف کدام است؟

پاسخ: قهرمان یکی از کتابهای صادق چوبک می‌گوید- وای اگر این لحاف و ملافه‌ها زبان داشتند، چه اصراری که فاش نمی‌شد (نقل به معنی)- سه کاف می‌خواهد زبان لحاف و ملافه‌ها باشد، از فانتزی‌ها، از رویاها و همینطور از واقعیتها بگوید و بر نابرابریها و ناآگاهی‌ها در عرصه‌ی مسائل جنسی مهمیز انتقاد بزند. بخصوص از آنجا که کشور و مردم ما دارند تحولاتی را طی می‌کنند، سر زدن به همه‌ی عرصه‌ها از جمله مرزشکنی در تابوترین مسئله‌ی اجتماعی امر بسیار مهمی است. به نقل از دوستی، اولین شعله‌ی تحول رنساس در اروپا زمانی شروع شد که یک زن اروپائی، فانتزی‌های جنسی خودش را منتشر کرد. اهداف سه کاف بطور خلاصه از این قرارند:

× مقابله با مردسالاری × طرح و برجسته کردن جنسیت زن و دفاع از استقلال آن × تابوشکنی و آشنائی با مسائل جنسی و انواع گرایشات در این عرصه از جمله مسائل زنان لزبین و یا مردانی که تمایل به پوشیدن لباس زنانه دارند اما همجنس‌گرا نیستند. × طرح جنسیت مرد بشکل مدرن و امروزی × پرده‌داری از کلمات کیر، کس، کون، دادن، کردن، جلق زدن، کیر/کس/کون لیسیدن و امثال اینها با هدف غبار رویی از کلمات طوری که هم انسانها بتوانند نیازها و تمنیات درونی خود را با یکدیگر قسمت کنند و هم از وسیله شدن کلمات برای تحقیر، سرکوب و لذت‌های یکطرفه جلوگیری شود. سه کاف در این عرصه عالم روزگار و دهر نیست، بلکه می‌خواهد بحثها را باز کند. × طرح مباحثی حول اروتیسم و پورنوگرافی، تفاوت و تشابهات ایندو، نظرات مخالف و موافق در اینباره و گذاشتن داوری بعهده‌ی خود خواننده.

ما امیدواریم دوستانی که مطالب خود را ارسال می‌کنند و یا چنین قصدی دارند، به این مسائل توجه کنند که در ترسیم فانتزی جنسی و یا سرگذشت خود و یا...، کردن و دادن براساس میل، رغبت، آگاهی دو طرفه به نیاز و جسارت فردی و انتخاب آگاهانه باشد نه اینکه رابطه‌ها بوی اغوا، وسوسه، تسلیم یک طرفه برای بهره‌کشی "لذت‌ستان از لذت دهنده" قرار گیرد و همه‌ی آن چیزهایی که خود بهتر می‌دانید. اما تا بخواهید خود و خواننده را حشری کنید، طوری که از خواندن مطلب قضیه از لذت بگذرد و کیر و کس طرف به تپش بیفتد.

در پایان اضافه کنیم که هدف پاسخهای بالا توجه‌ی عیب و کمبودها نیست، همینطور اشاره به مشکلات

به این معنا نیست که دوستانی که بهر عللی توان ارسال مطالب را ندارند، خاموشی گزینند، نه، ما به انتقادات و نشان دادن نقص‌ها بسیار ارج می‌نهیم. پس اگر مطلب نمی‌فرستید، حداقل انتقاد کنید تا کمبودها را ببینیم و در پی اصلاح باشیم.

سه‌کاف متعلق به شماسست. آن را در آغوش خود بگیرید.

شاد باشید

آمار یکماهه بازدید از سه‌کاف (تصویر بالا). توجه اینکه آمار روز ۲۸ ماه هشتم میلادی آورده نشده چون از ساعت ۱۲ شب به بعد نشان داده می‌شود. همانطور که ملاحظه می‌فرمائید، در این ماه بطور متوسط روزانه ۱۵ هزار بار از سه‌کاف دیدن شده که اگر این آمار را ضربدر ۳۰ کنیم، متوجه می‌شویم که در این ماه نزدیک به نیم میلیون بار از سه‌کاف بازدید شده. این دال بر کیفیت کار سه‌کاف نیست بلکه انعکاسی از وجود یک نیاز عاجل اجتماعی است.

۶- کشوری که همه چیز در آن آزاد است و آزاد نیست

شاید از این عنوان تعجب کنید اما، عجله نفرمائید، برایتان توضیح می‌دهم. دوستی داشتم که با یک دختر لهستانی دوست شده بود. دوستم به نقل از دوست دخترش می‌گفت که ایران کشور عجیبی است، گوئی که همه چیز در آن آزاد است و آزاد نیست. او در حقیقت می‌خواست بگوید که سیاستهای غلط حاکمان شما باعث شده که به دلیل بی‌توجهی به نیازهای طبیعی انسانها، آنها خود خودسرانه و پنهانی کارشان را انجام بدهند اما تظاهر به عدم انجام کار کنند و این باعث نهمان‌گری در روند و امر یک پدید می‌شود. حالا می‌خواهم یک ماجرائی را برایتان تعریف کنم که مصداق این روند نهمان‌گر بودنها باشد. ماجرا کاملا واقعی است و در شهر از توابع قزوین رخ داده است. سه سال پیش مثل همیشه، یک فرد ظاهرا حزب‌اللهی را رئیس آموزش و پرورش آنجا کردند. حاج‌آقا بسیار مومن و معتقد بودن و هیچ وقت مستحبات‌اشان فراموش نمی‌شد. ریش انبوه، تسبیح و چشمهایی که با دیدن زن روی هم می‌افتادند.

اما یک روز که حاج آقا یک فیلم سینمایی از واحد ویدئو آموزش و پرورش گرفت که در خانه تماشا کند، اتفاق مضحکی افتاد و آن این بود که مسئول واحد ویدئو وقتی فردای آن روز فیلم امانتی حاج آقا را گرفت و داخل دستگاه گذاشت، بجای فیلم سینمایی، آخ و اوخی را شنید که هر کیری را راست می کرد. بله درست فهمیده اید، حاج آقا ناپرهیزی کرده بوده و فیلم سوپر را اشتباهی بجای فیلم سینمایی تحویل داده بود. از آنطرف وقتی حاج آقا به خانه آمد و متوجه امر شد، ساعت ۱۲ شب بود. حاج آقا از قزوین راهی آن شهر شد؛ چون می دانست بدجوی سوتی داده. خلاصه مسئول امر کلید را برده بود و حاج آقا با تبر خدمتکار در را باز کرد اما فیلم را پیدا نکرد. فردای آن روز مسئول مربوطه گزارش کار را به همراه فیلم فرستاد اداره کل و آنوقت بود که حاج آقا فهمید که کیرش چه دسته گلی به آب داده بود.

و من تازه فهمیدم که حرف دوست دختر دوستم درست بوده است. دوستم هم حرف جالبی می زد؛ می گفت: کیر خیز بالا خیز!

امضا محفوظ